

شیرازه

تفسیر جهان برای جامعه خویش

باختین و بوطیقای تاریخی

شرق؛ میخایل باختین یکی از مشهورترین نظریه‌پردازان فلسفی و ادبی معاصر به شمار می‌رود که بخشی از آرا و نظریاتش تأثیر جریان‌سازی بر نظریه ادبی گذاشته است. او در ایران نیز چهره‌ای شناخته‌شده به شمار می‌رود و تعدادی از آثار مهمش به فارسی منتشر شده‌اند. در میان آثار باختین کتاب «رابطه و جهانش» در دوره‌ای منتشر شد که او هنوز در غرب کاملاً گمنام بود و و در زادگاهش روسیه نیز شهرت اصلی‌اش را به دست نیاورده بود.

«رابطه و جهانش» از آثاری است که در آغاز مغفول بود اما به مرور مورد توجه قرار گرفت و جایگاه واقعی‌اش را در میان آثار باختین به دست آورد. این کتاب اخیراً با ترجمه محمد سپاهی در نشر نی منتشر شده است. مترجم انگلیسی اثر در بخشی از مقدمه‌اش با اشاره به جایگاه باختین در نقد و نظریه ادبی، این پرسش را مطرح کرده که دلیل محبوبیت باختین چیست؟ او در پاسخ به این پرسش می‌گوید باید به آرای اساسی باختین درباره هنر، هستی‌شناسی هنر و البته زمینه این آرا رجوع کنیم: «باختین، تحت تأثیر حیات روشنفکری اوایل قرن بیستم، بر کارکرد ارتباطی هنر تأکید داشت. فرم در این برداشت از هنر نقشی فعال در بیان و انتقال یک نظام ارزش ایفا می‌کند و این کارکرد دقیقاً از ماهیت ارتباط به عنوان تبادل پیام‌های معنی‌دار ناشی می‌شود. با تکیه بر این دیدگاه نظری، باختین دوگانگی درونی نشانه‌های هنری را تصدیق و بر این اساس ادعا می‌کند که هر محتوایی فرمی دارد و فرم یا صورت هم وجودش را مدیون محتوایش است. به عبارت دیگر، فرم در هر ساختاری به منزله وجه خاصی از یک پیام عمل می‌کند.»

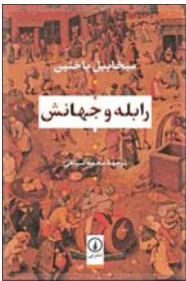
مایکل هولوکویست در بخشی از پیشگفتار کتاب نوشته یکی از کارهای متعددی که میخاییل باختین کوشیده در «رابطه و جهانش» انجام دهد، عمل به وظیفه‌ای است که تاریخ به عنوان یکی از روشنفکران روس زمانه به او محول کرده است: تفسیر جهان برای جامعه خویش. او می‌گوید باختین در این اثر از خلال تجربه شخصی‌اش از انقلاب، مقاله‌هایی مفهومی ارائه می‌کند تا به تمام کسانی که چون او در شکاف میان دو جهان گرفتار شده بودند یاری کند. از این حیث، این اثر مانند تمام آثار باختین دوصدایی است: «هم‌زمان دو کار، دست‌کم دو کار، می‌کند، چراکه انبوه وحدت‌های درهم‌شکسته که انقلابی می‌نامیم، متن‌هایی با وحدت‌های نامتعارف پدید می‌آورد.»

هولکویست می‌گوید «رابطه و جهانش» در یک سطح، تمثیل و کتاب راهنمای دوران خویش است و بدون توجه به ارتباط تنگاتنگی که میان زمینه پیدایش متن و تاریخ فکری و سیاسی شوروی وجود دارد قابل فهم نیست. در سطحی دیگر اما، «رابطه و جهانش» اثری است در حوزه بوطیقای تاریخی که پیام‌های نظری‌اش از خاستگاهش در یک زمان و مکان معین فراتر می‌رود و پژوهشگرانی در همه زمان‌ها و مکان‌ها را خطاب قرار می‌دهد. بازتاب این دو سطح را می‌توان در تضاد میان استقبال سرد و رسمی از آن در شوروی و محبوبیت خارق‌العاده‌اش در غرب دید.

فرانساو رابطۀ نقشی مهم در تاریخ ادبیات فرانسه و شکل‌گیری زبان ادبی نوین آن داشته و به اندازه شکسپیر و سروانتس سرنوشت ادبیات جهان را رقم زده است. با این حال، به عقیده باختین، کمتر از همه نویسندگان بزرگ زمانه‌اش شناخته شده و قدرش به جا آورده شده است. باختین، برای جریان این کلاستی، رابطۀ را از چارچوب برانده رسمی -جریان اصلی ادبیات و ادبیات فرانسه- بیرون می‌کشد و از نو پیوند آن را با تاریخ غنی و رنکارنگ فرهنگ عامیانه برقرار می‌کند. به باور او، نظام تصاویر ادبی رابطۀ بر این پایه استوار است و افسوس این تصاویر از این منبع می‌آید. فرهنگ عامیانه، در تمام مراحل رشد و گسترشش، در مقابل فرهنگ طبقات حاکم بوده، جهان خود را آفریده و زبان نیرومند خود را خلق کرده است. باختین در این می‌ژن‌ش سترگ، که از حیث معلومات و منابع به دایره‌المعارفی فرهنگی می‌انجامد، نشان می‌دهد که چگونه رابطۀ، با مهارتی مثال‌زدنی، زبان خاص و تودرتوی مردم کوچه و بازار را که محمل فرهنگ عامه در تمامی اعصار بوده است با فرمی جدید و زبانی والا می‌آمیزد تا جانی تازه به کالبد ادبیات بدهد. او همچنین با زدودن کلیشه‌های مرسوم مطالعات فرهنگ عامه، مسیری تازه برای مطالعه این جهان و فعال‌کردن قدرت زاینده آن، در همه قلمروهای فرهنگی دیگر، در برابر ما می‌گشاید.

مایکل هولوکویست در بخشی دیگر از مقاله‌اش به یک ویژگی دیگر «رابطه و جهانش» اشاره کرده و نوشته: «یکی از مضامین بسط‌یافته در این کتاب موقعیت خاص رمان در میان سایر ژانرهای ادبی است. این موضوع در دهه ۱۹۳۰ اهمیت حیاتی داشت، چون رمان در کانون اقدامات دولت برای همسokردن نهادهای روشنفکری شوروی قرار گرفته بود. در سال ۱۹۳۲ همه نویسندگان، فارغ از سبک یا عقاید سیاسی‌شان، مجبور به عضویت در تشکیلات جدیدی به نام اتحادیه نویسندگان شده بودند. دو سال بعد به این نهاد یکپارچه سبک یکپارچه‌ای موسوم به رئالیسم سوسیالیستی نیز افزوده شد: یک رهبر، یک حزب، یک اصل زیباشناختی. آکادمی حزب کمونیست در سال ۱۹۳۴، در راستای تبلیغ رئالیسم سوسیالیستی، مناظره‌هایی درباره ماهیت رمان برگزار کرد؛ چون این ژانر مهم‌ترین ژانر برای تعریف این سبک اجباری جدید محسوب می‌شد. نسخه مکتوب این مناظره‌ها که برخی از روشنفکران مشهور در آن شرکت داشتند (از جمله کنورگ لوجاک که در آن زمان ساکن اتحاد شوروی بود) در سال ۱۹۳۵ در مهم‌ترین نشریه نظری آن زمان به نام منتقد ادبی به چاپ رسید. تصادفی نیست که دقیقاً در سال‌های ۱۹۳۴-۱۹۳۵ توجه باختین به ژانر رمان جلب شد. هرچند امروزه باختین را عمدتاً به‌ عنوان نظریه‌پرداز رمان می‌شناسند، او پیش از دهه ۱۹۳۰ کار چندانی در این حوزه نکرده بود، البته به استثنای کتابی که در دهه ۱۹۲۹ درباره داستایفسکی نوشته بود. بخش اعظم نوشته‌های او در دهه ۱۹۲۰ نه به رمان ربط داشتند و نه حتی به نقد ادبی. از ۱۹۳۴ به بعد بود که رمان به دغدغه اصلی باختین بدل شد و او دست به مطالعاتی زد که بعداً در رابطه و جهانش گرد هم آمدند.»

به جز مقدمه‌ای در مترجم انگلیسی و پیشگفتاری از مایکل هولکویست که در ابتدای کتاب آمده، خلاصه‌ای از رمان «رابطه» نیز در آغاز کتاب چاپ شده و بعد مقدمه اصلی اثر و هفت فصل با این عناوین آمده است: جایگاه رابطۀ در تاریخ خنده، زبان کوچه و بازار در رمان رابطۀ، فرم‌ها و تصاویر عامیانه- بزمی در رمان رابطۀ، تصاویر ضایعت در رمان رابطۀ، تصویر گروتسک بدن و سرچشمه‌های آن، تصاویر اسافل مادی- جسمانی و تصاویر رابطۀ و زمانه او.



رابطه و جهانش

میخاییل باختین

ترجمه محمد سپاهی

نشر نی

مروری بر «واقعی چیست؟»، جستاری از جورجو آگامبن

ناپدیدشدن واقعیت

غیبت مایوړانا؛ رمز مثالیّن وضعیت امر واقعی



شیمّا بهره‌مند

«علم دیگر نمی‌کوشید واقعیت را بشناسد، بلکه فقط می‌کوشید در آن مداخله کند تا بر آن حکم برانده. شاید ماجرا از همین برداشت از علم آغاز شده باشد. در ساعت دهنویم شب ۲۵ مارس ۱۹۳۸، اتوره مایوړانا که او را از بااستعدادترین فیزیکدانان نسلش می‌دانستند، در نایل سوار بر کشتی بخاری می‌شود به مقصد پالمرو و از آن لحظه به بعد، هر ردی از «پروفیسور سی‌ویک سالهٔ نحیف با ۱۷۰ سانتی‌متر قد، مو و چشم تیره‌رنگ و زخم بزرگی بر پشت دست» از بین رفته و تنها گزارش‌ها و گمانه‌هایی تأییدنشده مانده‌اند. غیبت ناگهانی این فیزیکدان که در دست پیش از آغاز جنگ جهانی دوم ناپدید می‌شود، برای آگامبن دستمایهٔ نوشتن جستاری درباره واقعیت است. آگامبن البته برخلاف دیگر مفسران این پشامد مرموز، چندان در پی واقعیتِ ناپدیدشدن نیست، بلکه بیش از آن به‌دنبال ناپدیدشدن خود واقعیت است. واقعیتی که گویی به‌عمد خود را پنهان کرده، تا این پرسش بنیادین فلسفی دوباره احضار شود که «واقعی چیست؟». با اینکه مایوړانا دانشمندی گمنام نبود و ازنیکو فرمی، یکی از مهم‌ترین شخصیت‌های فیزیک نظری قرن بیستم، او را نابغه‌ای هم‌تراز با نیوتون و گالیله به شمار می‌آورد؛ به تعبیر مترجم، آنچه برای آگامبن مهم بود نه غیبت این فیزیکدان بلکه «نفس امکان‌ناپذیری پیدا کردن علت غیبت مایوړانا براساس واقعیات» بود. چه‌آنکه رخدادهایی که در نامه‌های به‌جامانده از او به آنها اشاره شده، هیچ ارتباطی با واقعیات پیدا نمی‌کردند. از نظر آگامبن، غیبتی که هم یقینی و هم نامحتمل باشد قابل سنجش و اثبات نیست. از این قرار، غیبتِ فیزیکدان، آگامبن را به بررسی نسبت فیزیک مدرن و نظریهٔ کوانتومی با واقعیت و علم کلاسیک می‌کشد. جالب آنکه آگامبن پیش‌تر کمتر سراغ علم مدرن رفته و به‌قول مترجم این جستار، تا حدی نیز به بدبینی نسبت به کارکردهای نو زیست‌سیاسی آن، در این حوزه بی‌تفاوت بوده. آریاتوتوسی که علمی، شهرت دارد. از این منظر، این جستار در نسبت با آثاری که درست پیش از آن منتشر شدند، خاصه در نسبت با آخرین کتاب از مجموعهٔ «هوموساکر» یعنی «استفاده بدن‌ها» معنادار می‌شود. «آگامبن از ابتدای کار روی این مجموعه، در کنار تلاش برای تشریح ضبط و ربط‌های تبارشناختی وضعیت سیاسی، معاصر ما خاصه پس از جنگ جهانی دوم، سعی داشته بنیاد نظری به قول خودش آریاتوتوس هستی‌شناختی غرب را معین سازد تا بتوان به نحوی آن را از کار انداخت.» آریاتوتوسی که اساس آن از ارسطو به بعد مبنای نوعی از هستی‌شناختی قرار گرفته که ذات را از وجود، قوه را از عمل، امکان را از واقعیت، و هستی را از هستنده‌ها جدا می‌کند. «در کار، در همه آنچه

فرهنگ غربی تلقی می‌شود، هستی به همان اندازه زندگی، از منظر این تمایز هستی‌شناختی است که درک و دریافت می‌گردد.» از نظر آگامبن، در نتیجهٔ این تمایز هستی‌شناختی، پارادایم غالب، «تحقق/ واقعیت‌یابی» است، یعنی «ضرورت واقعیت یافتن چیزی ممکن که آشکارا قرار نیست واقعی یا هنوز واقعی باشد». این پارادایم از دید آگامبن، اساس تمام نظریه‌ها و کنش‌های سیاسی است. واکاوی تبارشناختی آگامبن نشان می‌دهد ریشهٔ کلمه «reality» که در قرن سیزدهم از

دل صورت لاتینش «realitas» ظاهر شده، در حقیقت به معنای واقعی‌شدن یا واقعیت‌یافتن یک امکان است. همان پارادایمی که به‌تعبیر آگامبن، باید خود را از آن خلاص کنیم. چراکه «تخیل درباره آنچه ممکن است اما هنوز واقعی نیست، امکان‌پذیر نمی‌گردد، مگر از وجود این شکاف و این فاصله. ترسیم طرحی و نقشه‌ای از شدنی‌ها بدون در پرتاز گذاشتن ایزدها و اشیائیی که بلاواسطه مسا را احاطه کردند، نشدنی است.» چنان‌که در مقدمه مترجم آمده، آگامبن در «استفادهٔ بدن‌ها» راهی برای برون‌رفت از سیطرهٔ ماشین هستی‌شناختی می‌خواند. او این مفهوم را از مفهوم «حالت‌ها» (modes) در دستگاه فلسفی اسپینوزا برگرفته است. حالت‌ها نزد اسپینوزا بیانی از جوهر درون‌ماندگارند: «مقصود من از حالت احوال جوهر یا شیئی است که در شیئی دیگر است و به‌واسطهٔ آن به تصور درمی‌آید». از دید آگامبن، اسپینوزا با مفهوم «علت درون‌ماندگار» راهی برای بازبینی هستی‌شناسی سنتی و برون‌رفت از آن یافته است. اگر هستی‌شناسی اسپینوزا، به‌تعبیر آگامبن «هستی‌شناسی میانی» باشد که در آن جوهر در فرایندی دائمی بر خود اثر می‌گذارد، خود را تحول می‌بخشد و بیان می‌کند؛ در نتیجه هستی‌شناسی حالت‌مند و مودال آگامبن نیز به دنبال رادیکال‌کردن این ایده است. «هستی‌شناسی حالت‌مند به معنا یا بازاندیشی مشکل رابطهٔ بین بالقوگی و عمل از ابتداست. حالت‌یابی هستی عملیاتی نیست که در آن چیزی از بالقوگی به عمل گذار کند و خود را در آن به واقعیت یا اتمام رساند.» اینجا مترجم در مقدمهٔ روشنگر خود مفهوم «دستور» را پیش می‌کشد که در تبیین نسبت واقعیت و غیبت فیزیکدان به کار می‌آید. آنچه هستی‌شناسی را به دو شاخه تقسیم می‌کند «دستور» است. «دستور، هستی‌شناسی بودن /هستی را به هستی‌شناسی باش /باید- بودن تغییر می‌دهد، و از نظر آگامبن دستور یا وظیفه این نیست که صرفاً تغییری از جنس الزام در ردهٔ هستی باشد، بلکه خود واقعیت هستی‌شناختی‌ای است که از هر لحاظ در تضاد با هستی است. مترجم معتقد است مقالهٔ اتوره مایوړانا –که در ضمیمهٔ جستار آگامبن آمده- تناظر جالبی با «هستی‌شناسی دستور» دارد. همان امری که به نظر می‌رسد مایوړانا را نگران کرده بود؛ اینکه حذف جبرگرایی و تعیین از علم، منجر به دخالت فعلاّنهٔ دانشمند به‌منظور حکمرانی بر واقعیت و هدایت نتیجهٔ آزمایش شود. این نگرانی گویا فیزیکدان را از مسیر پیشروی فیزیک به‌طور خاص و علم به‌طور عام ناامید کرده بود، تا حدی که او را به غیبتی مرموز سوق داد.

و اما جستار آگامبن که با تفسیر خط به خط نامه‌های مایوړانا آغاز می‌شود و به این نتیجه می‌رسد که براساس شواهد موجود، ناپدیدشدن مایوړانا به یک اندازه مهم یقینی و نامحتمل است، یعنی نمی‌توان آن را در سطح فاکت‌ها اثبات کرد. با این وصف، تنها چیزی که تغییر نمی‌کند ادعای مربوط به انگیزه‌های غیروان‌شناختی و غیرشخصی است:



واقعی چیست؟

پروندهٔ ناپدیدشدن مایوړانا، فیزیکدان هسته‌ای جورجو آگامبن ترجمهٔ آیدین خلیلی نشر متن کتاب



«مورد او از همهٔ جهات و به هر معنی حقیقتاً متفاوت است.» آگامبن به کتاب لئوناردو شاشا، نویسنده و سیاست‌مدار ایتالیایی، اشاره می‌کند که در آن به انگیزه‌های احتمالی مایوړانا برای ناپدیدشدن پرداخته و این مورد غریب را از فراموشی نجات داده است. شاشا به‌دقت شخصیت مایوړانا و گرایش‌های ادبی او را مورد مطالعه قرار می‌دهد که بنابر گواهی آمالدی، فیزیکدان ایتالیایی، شکسپیر و بیراندلو را با ولع می‌خوانده. و نیز رابطهٔ پیچیدهٔ او با فرمی و دیدارش با هایزنبرگ را در سال ۱۹۳۳ بازسازی می‌کند. به‌گفتهٔ آگامبن، فرضیهٔ شاشا این است که دانشمند جوان چیزی فهمیده بود که دیگر فیزیکدانان ازجمله خود فرمی قادر به دیدن آن نبودند؛ اینکه آزمایشگری‌های فیزیکدانان با رادیوکتیوینه در رم ممکن است منتهی به شکافتن اتم اورانیوم بشود. از دید فرمی، مایوړانا نابغه بوده، پس چرا نباید درمی‌یافته که به‌زودی با شکافت هسته‌ای روبه‌رو خواهیم بود و چرا نباید از این بیم و وحشت روی می‌گردانده! شاشا یادآوری می‌کند که فرمی و همکاریانش، زمانی که اتم اورانیوم را با نوترون بمباران می‌کردند، سهوا شکافت هسته‌ای در متحقق کرده‌اند و دانشمندی آلمانی در مقالهٔ مختصری به شکافت سال ۱۹۳۴- که شاید مایوړانا آن را خوانده بوده باشد- نوشته آنچه از این آزمایش حاصل می‌شود نه عناصر فرا-اورانیومی که فروپاشی اتم اورانیوم به قطعات متعدد است. از این قرار، به قول آگامبن، از اینجا تا تصور پیامدهای ممکن و فاجعه‌بار این شکافت قدمی بیش نیست. شاشا از قول خواهر مایوړانا این نقل می‌کند که اتوره با ناراحتی تکرار می‌کرد: «فیزیک به مسیر اشتباهی افتاده.» آگامبن در این مرحله به مقالات خود مایوړانا استناد می‌کند و نشان می‌هد که این فیزیکدان معتقد بوده خصلتِ منحصرأ احتمالاتی پدیده‌های مطرح در فیزیک کوانتوم است که مداخلهٔ مأمور تحقیق را مجاز می‌کند، یعنی او را قادر به فرماندهی خود پدیده به حرکت‌کردن در جهتی مشخص می‌سازد. در این مرحله، مایوړانا قیاسی با روندهای آمار اجتماعی برقرار می‌سازد که از دید آگامبن معنایی سیاسی به خود می‌گیرد. «درست همان‌طورکه قوانین احتمالاتی کوانتوم نه به دنبال شناختن، که به دنبال فرماندهی وضعیت سیستم‌های اتمی‌اند، قوانین آمار اجتماعی هم نه به دنبال شناختن، که به دنبال حکمرانی بر پدیده‌های اجتماعی‌اند.» بنابراین، علم دیگر نمی‌کوشید واقعیت را بشناسد، بلکه مانند آمار اجتماعی، فقط می‌کوشید در آن مداخله کند و بر آن حکم براند. آگامبن اینجا گریزی به تفکرات سیمون وی می‌زند که باور داشت مکانیک کوانتوم با کنار گذاشتن ضرورت و جبرگرایی، به سود احتمال، مطلقاً و خیلی ساده علم را کنار می‌گذارد. چنان‌که سیمون وی درمی‌یابد، مایوړانا فهمیده بود به‌محض آنکه فرض کنیم وضعیت‌های واقعی سیستمی به‌خودی‌خود ناشناختی است، مدل‌های آماری ضروری می‌شوند و چاره‌ای جز جایگزین‌شدنشان با واقعیت نیست. دست آخر آگامبن، این ایده را پیش می‌نهد که اگر مکانیک کوانتوم بر این قرارداد استکا دارد که واقعیات لایذ تحت‌الشعاع احتمال است، پس ناپدیدشدن یگانه‌راهی به نظر می‌آید که امر واقعی تمام‌معنا می‌تواند به تصدیق قطعی برسد و از چنگ محاسبه بگریزد. از نظر او، مایوړانا شخص خود را بدل به «رم مثالی وضعیت امر واقعی در عالم احتمالاتی فیزیک معاصر» کرده و به این طریق رخدادی برآورده که در آن واحد، هم مطلقاً واقعی است و هم مطلقاً نامحتمل. «وقتی در آن شبِ مارس ۱۹۳۸ مایوړانا تصمیم گرفته دود شود و به هوا برود و هر ردی از ناپدیدشدن را که از راه آزمایشگری قابل تشخیص باشد گنگ بسازد، از علم پرسشی کرده که هنوز منتظر پاسخ طلب‌ناکردنی و با این حال احتراز‌ناپذیرش است: واقعی چیست؟».

یادداشتی بررمان «متال‌باز» علی مسعودی‌نیا

سمفونی سیاه یک نابغهٔ زوال یافته

ریحانه‌علویان

در چنین ساختاری، موسیقی به زبان دوم رمان بدل می‌شود؛ زبانی که رویدادها را «بیان» نمی‌کند، بلکه آنها را می‌نوازد. از همین روست که فهم روان شخصیت با درک موسیقی ممکن راه را برای مخاطب بیشتر می‌گشاید. فهمی که از دل موسیقی می‌توان به تصویر روشنی از زوال و نبوغ شخصیت ساخته‌شده دست یافت. قهرمان داستان شخصیتی متغیر و غیرقابل پیش‌بینی است. نبوغش تحسین برانگیز، اما ذهن آشفته و رفتارهایش ترحم‌انگیز است. گفت‌وگوها و برخوردهای واقعی یا خیالی او با دیگران، آینه‌هایی‌اند که بخشی از روانش را منعکس می‌کنند. مسعودی‌نیا با چشمت نمادین شخصیت‌های فرعی، این آینه‌ها را در پیرامون راوی قرار می‌دهد تا فرایند تدریجی فروپاشی و بازسازی او را کامل کند. نکته مهم دیگر در «متال‌باز»، راوی غیرقابل اعتماد و مؤثرترین ابزار خلق تردید در ذهن خواننده است. هیچ‌یک از صحنه‌ها قطعیت

ندارند؛ خواننده میان واقعیت و توهّم سرگردان می‌ماند و ناگزیر در رمزگشایی روایت مشارکت می‌کند. اما بی‌اعتدادی به راوی صرفاً شگردی فرمال نیست؛ بخشی از منطق درونی اثر است. ذهن فروپاشیده شخصیت اصلی، جهان را درهم می‌ریزد و از این برهم‌خوردن منطق ادراکی است که روایت شکل می‌گیرد. نویسنده با حذف نشانه‌های قطعی زمان و مکان و با قراردادن تضاد میان گفتار راوی و کنش‌های مشهود، به‌نوعی روایتِ پارانوئید می‌رسد که در آن «حقیقت» نه قابل اثبات، نه قابل انکار است. این لرزُلن ادراکی جوهری چیزی است که تجربه خواندن «متال‌باز» را از «داستان» به «ریستن» بدل می‌کند؛ خواننده همان اضطراب و بی‌اطمینانی را تجربه می‌کند که شخصیت دارد. هرچقدر روایت پیش‌تر می‌رود، مرز میان روان راوی و ساختار داستان کمرنگ‌تر می‌شود. در نهایت، خود متن هم به نوعی «صدا در سه» تبدیل می‌شود، انعکاسی از ذهنی که می‌کوشد با واژه، نظم از آشوب بسازد و در همان لحظه آن را در هم بشکند. در نهایت، «متال‌باز» بیش از آنکه صرفاً داستانی درباره موسیقی یا نابغگی جوانی سرکش باشد، تجربه‌ای ادبی درباره ذهنِ زوال‌یافته انسان است؛ سفری ذهنی در تاریکی که خواننده را زخمی‌تر، اما آگاه‌تر بازمی‌گرداند.

عطف

همبستگی مدنی

در عصر جهانی‌شدن

شرق؛ توماس پیکتی در سال‌های اخیر چندین اثر درخورتوجه درباره نابرابری در سرمایه‌داری کنونی منتشر کرده که برخی از آنها به بحث‌های زیادی دامن زده‌اند. کتاب مشهور او با عنوان «سرمایه در سده بیست‌ویکم» به تصویر فرایند و ساختار نابرابری در جهان امروز پرداخته است. پیکتی در این اثر با تمرکز بر اقتصاد کشورهای پیشرفته و با مطالعه داده‌های آماری و مستندات، روند رشد و تحول نابرابری را از قرن هجدهم به این سونشان داده است. پیکتی به طور ویژه به وضعیت امروز جهان هم توجه کرده و تلاش کرده با در نظر گرفتن روندی که سرمایه طی کرده، به ترسیم چشم‌انداز آینده نیز بپردازد. پیکتی با مطالعه پیشرفته‌ترین اقتصادهای جهانی، جعلی‌بودن یکی از کلیشه‌های مرسوم و پرتکرار جهان سرمایه‌داری را عیان کرده است. او نشان داده که نرخ رشد سرمایه فراتر از نرخ رشد عمومی اقتصادی بوده و این مسئله به رشد عمیق نابرابری منجر شده است؛ به طوری که به رکورد آغاز قرن بیستم نزدیک شده است. «سرمایه در سده بیست‌ویکم» اگرچه بسیار خواننده شد و به مباحث گسترده‌ای دامن زد؛ اما نقدهای تأمل‌برانگیزی نیز درباره آن منتشر شد. یکی از مهم‌ترین این نقدها این بوده که پیکتی در اثرش به ریشه‌ها و سرچشمه‌های تولید نابرابری توجه چندانی نکرده است. در ایران حتی کتابی با عنوان «توماس پیکتی و هزارتوی سرمایه‌داری» منتشر شده که به نقد و بررسی اثر مشهور پیکتی مربوط است. «سرمایه در سده بیست‌ویکم» بسیار مفصل است و ازاین‌رو در این کتاب چکیده‌ای از آن ارائه شده و سپس چهره‌های شناخته‌شده چپ، کسانی مانند جان بلای فاستر، الکس کلینوکس، دیوید هاروی، ریچارد ولف، مایکل پیتس و پربانت پاتیناکر در مقالاتی به نقد و بررسی کتاب پیکتی پرداخته‌اند. به‌تازگی گفت‌وگویی مفصل میان پیکتی و مایکل ساندل در کتابی با عنوان «برابری چیست»، به‌ترجمه جلال علوی‌نیا در نشر نگاه منتشر شده و این دو چهره مطرح اقتصاد سیاسی و فلسفه سیاسی به بحث درباره وضعیت نابرابری و ضرورت همبستگی برای تغییر وضعیت جهان پرداخته‌اند. «برابری چیست» در ۹ فصل با این عناوین نوشته شده: «چرا باید نگران نابرابری‌ها باشیم»، «کاهش جایگاه پول»، «محدودیت‌های اخلاقی بازار»، «جهانی‌شدن و پوپولیسم»، «شایسته‌گرایی»، «قرعه‌کشی برای ورود به دانشگاه و نمایندگی سیاسی»، «مالیات، همبستگی و گروه اجتماعی»، «مرزا، مهاجرت و دگرگونی اقلیمی» و «آینده جنبش چپ: اقتصاد و هویت». در این گفت‌وگو، توماس پیکتی اقتصاددان، و مایکل ساندل فیلسوف سیاسی، ریشه‌های ساختاری نابرابری و پیامدهای آن را در دموکراسی‌های مدرن واکاوی می‌کنند، پیکتی با اتکا به داده‌های تاریخی و ساندل با تکیه بر استدلال‌های اخلاقی، در نقطه‌ای مشترک به هم می‌رسند؛ نقد عملکرد احزاب چپ میانه که با پذیرش بی‌قیدوشرط منطق بازار و جهانی‌شدن، زمینه ظهور پوپولیسم و سیاست‌های هویت‌گرایانه را فراهم آورده‌اند. طرفین در این بحث، ضمن آسیب‌شناسی نظام‌های آموزشی و مالیاتی، راهکارهایی مشخص برای گذار از این وضعیت ارائه می‌دهند. پیشنهادهایی نظیر «کالزدایی» از خدمات اساسی، بازتعریف مفهوم موفقیت، اعمال مالیات‌های تصاعدی بر ثروت و استقرار نوعی «حاکمیت‌گرایی جهان‌شمول». این کتاب دعوتی است به بازاندیشی در مبانی اقتصاد سیاسی و جست‌وجوی راهی جهانی‌شدن.



برابری چیست؟

توماس پیکتی، مایکل ساندل

ترجمه جلال علوی‌نیا

نشر نگاه